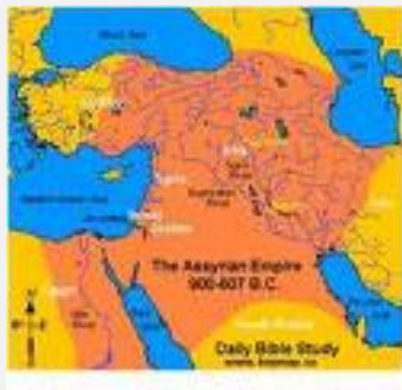


سقوط و انقراض سلسله آشوریان

آخرین روزهای یک شاه-علل انقراض آشور- سقوط نینوا ...



آخرین روزهای یک شاه-علل انقراض آشور- سقوط نینوا

با همه آنچه گفتیم، «شاه بزرگ، شاه مقتدر، شاه عالم، شاه آشور« در روزهای آخر زندگی از بخت بد خویش می‌نالید. آخرین لوحی که از وی به میراث به ما رسیده، بار دیگر مسائلی را که در کتابهای سفر جامعه و کتاب ایوب مورد بحث قرار می‌گیرد، به نظر ما می‌رساند:

من به خدا و انسان، و به مرده و زنده نیکی کردم. چرا بیماری و بدبختی بر من چیره شده؟ من از فرو نشاندن آتش فتنه در کشور، و پایان دادن به کشمکشهای خانوادگی ناتوانم؛ دسیسه‌ها و افتضاحات پیوسته بر من فشار می‌آورد و مایه پشیمانی خاطر است. بیماری جان و تن، پشت مرا دو تا کرده و من، که از شدت بدبختی فریاد می‌زنم، روزهای خود را به پایان می‌رسانم. در روز خدای شهر و روز جشن، خود را بدبخت و بیچاره حس می‌کنم؛ مرگ چنگال خویش را در من فرو کرده و مرا از پای در می‌آورد؛ روز و شب از بخت خویش می‌نالم و زاری می‌کنم و درد می‌کشم: «ای خدای من! بر انسان رحمت کن و چنان بخواه که اگر بیدین هم باشد بتواند نور تور را ببیند!

{دیودوروس- که دربارهٔ صحت خبری که می‌دهد نمی‌توان اظهار نظر کرد- این شاه را به صورت شخصی نمایش می‌دهد که همه سالهای عمر را در لذاذات زمانه و فسق و فجور و مخنثی گذرانده، و روایت می‌کند که عبارت ذیل، که بر سنگ قبر آن شاه نقش شده، اثر خود اوست:

چون نیک می‌دانی که برای مردن زاده شده‌ای،

داد دل بستان و در جشنها خوش باش؛

در آن هنگام که بمیری دیگر هیچ خویشی نداری. چنین است حال من،

که روزی بر نینوای عظیم فرمان می‌راندم، و اکنون جز مشتی خاک نیستم.

با وجود این، آنچه در زندگی مایه لعنت تو بود از من است-

خوراکی که خوردم و هرزگیهایی که کردم،

و لذتهایی که از عشق چشیدم- ولی همه چیزهای دیگر را

که مردم نعمت تصور می‌کنند، پشت سر خود گذاشتم

و شاید میان این مزاح و آنچه از خواندن متن کتاب به دست می‌آید تناقض موجود نباشد. آن گونه زندگی، خود مقدمه‌ای برای رسیدن به چنین نتیجه است.}

ما نمی‌دانیم که آشوربانی‌پال چگونه از این دنیا رفته است. داستانی که بایرون به صورت نمایشنامه نوشته، و می‌گوید که وی به کاخ خود آتش افکند و در میان زبانه‌های آتش به هلاکت رسید، ریشه‌اش از کتسیاس است؛ این مورخ باستانی بسیار علاقه‌مند بوده است به اینکه چیزهای شگفت‌انگیز را در تاریخ خود بیاورد؛ به همین جهت ممکن است گفته‌ی وی افسانه‌ای بیش نباشد، به هر صورتی که این شاه مرده باشد، باید گفت که مرگ وی نشانه و علامت خطری بود به اینکه کشور او کارش تمام شده، و علت انقراض، تاحدی، خود آشوربانی‌پال بوده است. برای آنکه مطلب بهتر به دست بیاید، باید گفت که زندگی اقتصادی آشور، بتمامی، به آنچه از خارج کشور وارد می‌شد بستگی داشت، و شاهان آشور در تکیه کردن بر این سیاست احمقانه اندازه را نگاه نداشته و سرچشمه درآمدها را همان غنیمتها و کالاهایی قرار داده بودند که از کشورگشاییها فراهم می‌شد، و هر آن امکان داشت، با شکست قطعی قشون در جنگی، این سرچشمه بخشکد و مملکت ویران شود. رفته رفته، با پیروزیهایی که در جنگی به دست می‌آمد، قشون شکست‌ناپذیر آشور صفات و خصوصیات جسمی و اخلاقی را از دست می‌داد و از مستی و تن‌آسانی پیروزی رو به ضعف می‌رفت؛ در هر پیروزی آشور، نیرومندترین و شجاعترین سربازان کشته می‌شدند و ناتوانان و محتاطان از میدان جنگ باز می‌گشتند و، با توالد و تناسل، خود را زیاده‌تر می‌کردند؛ این کیفیت نتیجه‌ای جز ضعیف شدن نسل نداشت، و شاید اسباب پیشرفت تمدن نیز بود، چه، به این ترتیب، آنان که توحش و خشونت بیشتری داشتند از بین می‌رفتند، ولی در عین حال آن پایه حیاتی که نیرومندی آشور بر آن بنا شده بود متزلزل می‌شد. وسعت پیروزیها و کشورگشاییهای وی نیز سبب دیگری برای ضعیف شدن او بود؛ تنها این نبود که کشت نکردن زمینها، برای سیر کردن خدای سیری‌ناپذیر جنگ، سبب ضعف باشد، بلکه میلیونها اسیر و بیگانه، که به داخل کشور می‌آمدند و، مانند مردم مایوس از همه چیز، کاری جز توالد و تناسل نداشتند، وحدت ملی را از لحاظ خون و اخلاق متزلزل می‌ساختند، و با فراوانی روز افزون عده خود نیروی مخربی را تشکیل می‌دادند و پیوسته اسباب ناتوانی و اضمحلال را در میان خواجهگان و پیروزشدگان پراکنده می‌ساختند. بتدریج

شماره بیگانگان در صفوف قشون زیادتر می‌شد؛ از سوی دیگر، مهاجمان نیمه‌وحشی از هر طرف به کشور حمله می‌کردند و با یک رشته جنگهای دفاعی، که در مرزهای غیرطبیعی صورت می‌گرفت، منابع درآمد کشور را به یغما می‌بردند.

آسوریانی‌پال در ۶۲۶ ق‌م از دنیا رفت. چهارده سال پس از آن، سپاهی بابلی به فرماندهی نبوپلسر، که با سپاهی مادی، به فرماندهی هووخشتره، و قبیله‌ای از ساکاهای ساکن قفقاز متحد شده بود، بر آشور تاخت و قلعه‌های شمال را بسرعت به تصرف درآورد. نینوا به همان صورت خراب و ویران شد که شاهان آن، پیش از این، شهرهای شوش و بابل را به آن صورت خراب و ویران ساخته بودند؛ شهر را آتش زدند، و مردم آن را یا کشتند یا به اسیری بردند؛ کاخی را که آسوریانی‌پال بتازگی ساخته بود غارت کردند و، به بدترین شکل، آن را ویران ساختند. با یک حمله، آشور از صفحه تاریخ محو شد، و از آن یادگاری جز بعضی روشهای جنگ و سلاحهای جنگی و سرستونهای ماریچی نیمه‌یونانی؛ و اسلوب اداره کردن شهرستانها برجای نماند، و همین شکل اداره است که از آنجا به پاریس و مقدونیه و روم انتقال یافته است. تا مدت زمانی خاطره بیرحمیهایی که از این کشور، برای تصرف کردن و یکی ساختن دوازده دولت کوچک خاور نزدیک، سرزده بود به یاد مردم این ناحیه بود؛ یهودیان، از روی انتقامجویی، از نینوا به نام «؛شهر خونریز آکنده از دروغ و دزدی؛ یاد می‌کردند. چون مدت کوتاهی سپری شد، جز نام شاهان بسیار مقتدر، دیگر نامهای شاهان فراموش شد، و کاخهایشان به صورت ویرانه‌هایی در زیر شنهای روان مدفون گشت. دویست سال پس از تسخیر و ویرانی نینوا، ده‌هزار نفر همراهان گزنوفون بر روی تلهای خاکی که روزی نینوا نام داشت گذشتند، بی‌آنکه برخاطر آنان بگذرد که پا بر روی پایتختی دارند که روزی بر نیمی از جهان فرمانروایی داشته است. از آن همه معابد که شاهان جنگاور دیندار برای زیبا ساختن پایتخت خود برپا کرده بودند، یک پاره‌سنگ هم به چشم آن رهگذران نرسید. حتی آشور، خدای ابدی آن شهر، نیز مرده بود.

منابع •؛183؛ برگرفته از کتاب تاریخ و تمدن، جلد اول، مشرق زمین، اثر مشهور ویل دورانت